



متن خوانه اخلاق نیکوماخوس ارسطو

ترجمه و تصحیح ترنس اربین (Terence Irwin)

دکتر محسن جوادی
دبیر محسن جوادی



خانه اخلاق پژوهان جوان

جلسه هشتم_ ادی ۹۷

پیاده سازی: فاطمه شریفیان

علیه زغم این که مے گویم انسان یا هر
چیز دیگری یک کارکرد دارد، ولے گاهے
این کارکرد واحد یا این فضیلت واحد،
اجزایے دارد، یعنی تجزیه مے شود و
چندین جزء پیدا مے کند، به خاطر
همین ما چندین فضیلت داریم ...

از متن

بنا به درخواست بعضی دوستان امروز کمی فنی تر در مورد کتاب دوم صحبت می کنم که بحث کتاب دوم را کمی روشن تر کند.

کتاب دوم در مورد تعریف فضیلت و تمییز انواع فضایل است. ورود به این بحث هم از اواخر کتاب اول شروع شد. ارسطو هم به تبع افلاطون معتقد است فضیلت هر چیزی یگانه است، به خاطر این که کارکرد هر چیزی یگانه است. هر چیزی یک کارکرد دارد چون یک فصل دارد، کارکرد یعنی فصل حقیقی، هر چیزی یک فصل دارد بنابراین یک کارکرد دارد. کارکرد یعنی کار ویژه، یعنی یک کار هست که فقط آن موجود انجام می دهد، نه موجود دیگری. ممکن است موجودات کارکرد مشترک داشته باشند، به آن کار ویژه نمی گویند، *function* یعنی کار ویژه. هر چیزی یک کار ویژه دارد، بنابراین یک فضیلت دارد. این حرفی است که افلاطون می گوید و ارسطو هم آن را قبول دارد. مثلاً چاقو یک کارکرد دارد بنابراین یک فضیلت هم بیشتر ندارد؛ بریدن. یا مثلاً اسب؛ کارهای زیادی می کند ولی کارکرد یا کار ویژه اش و چیزی که فصل ممیزش است، یکی بیشتر نیست، و آن فضیلتش است.

پس انسان هم یک فضیلت بیشتر ندارد، پس چه طور می گوئیم چند فضیلت دارد؟ علی رغم این که می گوئیم انسان یا هر چیز دیگری یک کارکرد دارد، ولی گاهی این کارکرد واحد یا این فضیلت واحد، اجزایی دارد، یعنی تجزیه می شود و چندین جزء پیدا می کند، به خاطر همین ما چندین فضیلت داریم. اولاً و بالذات هر چیزی یک فضیلت دارد چون یک کارکرد دارد، اگر کارش را خوب انجام دهد، می شود فضیلت، هر چیزی که کمک کند، آن موجود کارش را خوب انجام دهد، آن را فضیلت می نامیم. اما گاهی یک موجود خودش اجزایی دارد. به طور مثال یک دستگاه قهوه ساز را در نظر بگیرید؛ این دستگاه چندین کار انجام می دهد تا قهوه درست شود. می توانیم بگوئیم بر اساس این کارکردهای مندرج در کارکرد اصلی، فضیلت های مختلفی را می تواند داشته باشد. گاهی می گوئیم یک موجود چند فضیلت دارد، منظورمان این است که این موجود اجزای مختلفی دارد، این اجزا کارهای مختلفی انجام می دهند تا کارکرد اصلی تحقق پیدا کند. مثلاً در مورد دستگاه قهوه ساز می توانیم بگوئیم این دستگاه از این جهت که آب را خوب گرم می کند، فضیلت و مزیتی دارد یا می توانیم بگوئیم از آن جهت که قهوه را خوب خرد می کند، مزیت دارد. بنابراین می توان چند مزیت یا چند فضیلت برای یک موجود نام برد.

این یک نوع از ورود تکرر به فضیلت‌ها بود. که بر اساس کارکردهای فرعی یا ضمنی کارکرد اصلی، بگوییم چند فضیلت وجود دارد. نوع دیگر تکرر این است که به خود اجزا نگاه کنیم. مثلاً دستگاه قهوه‌ساز چند جزء دارد؛ سیم برق، موتور، فنر و ... هر کدام از این‌ها که خوب کار کنند، می‌گوییم کارکرد خوب را دارد، هر کدام از این‌ها برای خوب کار کردن، می‌تواند مزیتی داشته باشد. پس می‌توانیم بگوییم چند مزیت به این دستگاه ورود کرد.

بنابراین روشن شد که اولاً و بالذات هر شیء‌ای، هر گیاهی، هر حیوانی یا انسان، یک کارکرد بیشتر ندارد، اما آن کارکرد گاهی ترکیبی است از کارکردهای مختلف که به تبع اجزا و کارکردهای مختلف، می‌توانیم بگوییم چندین مزیت و فضیلت می‌تواند در این موجود تعریف شود.

به شکلی دیگر هم می‌توان نگاه کرد. کارکرد را کنار بگذاریم و به خود دستگاه نگاه کنیم و بگوییم این دستگاه چند جزء دارد. از هر دو جهت می‌توانیم تکرر را وارد سیستم فضیلت این دستگاه کنیم.

بنابراین روشن شد که اولاً و بالذات هر شیء‌ای، هر گیاهی، هر حیوانی یا انسان، یک کارکرد بیشتر ندارد، اما آن کارکرد گاهی ترکیبی است از کارکردهای مختلف که به تبع اجزا و کارکردهای مختلف، می‌توانیم بگوییم چندین مزیت و فضیلت می‌تواند در این موجود تعریف شود.

در مورد انسان هم داستان همین است. در مورد دستگاه قهوه‌ساز ممکن است کارکرد بعضی اجزا، ربطی به کارکرد اصلی نداشته باشد. مثلاً ممکن است سیم رابط دستگاه خوب نباشد، وقتی سیم رابط درست کار نکند، ممکن است بگویید کل دستگاه ایراد دارد، اما نمی‌گویید قهوه‌ساز

خوبی نیست. چون خرابی سیم، ربطی به اصل درست کردن قهوه ندارد. با این مثال می‌خواهم توضیح دهم که چرا ارسطو بدن و فضایل بدنی را از سیستم حذف می‌کند. اگر سیم رابط خراب باشد، یا یک پیچ دستگاه شل باشد، نمی‌گویید دستگاه قهوه‌ساز خوبی نیست، گرچه ممکن است بگویید دستگاهش خوب نیست. دستگاه را فراتر از کارکرد ویژه‌اش می‌بینید.

انسان هم، چنین است. انسان مرکب از بدن و نفس است. ولی وقتی ارسطو از فضیلت آدمی صحبت می‌کند، از سلامت بدنش صحبت نمی‌کند. چرا وقتی از فضیلت آدمی صحبت می‌کند، سراغ نفس ناطقه انسان می‌رود نه سراغ سلامت بدنی یا پول؟ به خاطر این که این‌ها را مانند سیم رابط، بیرون از کارکرد ویژه ما می‌داند، گرچه اگر این‌ها نباشند، دستگاه درست کار نمی‌کند، اگر سلامتی نباشد، کارکرد ویژه هم مختل می‌شود. ولی این ربطی

ندارد به خوب کار کردن آدمی. این خیلی نکته مهمی است، تکرار می‌کنم و تأکید می‌کنم برای این که روشن شود. انسان هم مانند دستگاه قهوه‌ساز اجزای مختلفی دارد، آدمی هم بدن دارد و نفس، خود بدن هم اجزای مختلفی دارد، ولی کارکرد این اجزا را ارسطو جزء کارکرد ویژه یا function به حساب نمی‌آورد. ولی اگر این‌ها نباشند، function هم نیست. اما اگر این اجزا نباشند یا درست کار نکنند، نمی‌گویند این انسان خوب است یا بد است. باید روی اصلِ فصلِ تأکید کنیم.

بنابراین تا الان روشن شد که هر موجودی، هر شیء، هر دستگاه، هر گیاه، هر حیوان یا انسانی یک function دارد، بنابراین یک فضیلت دارد. اما این فضیلت می‌تواند جزء جزء شود، یعنی متجزی شود به لحاظ کارکرد اجزای تشکیل دهنده.

در انسان چند جزء وجود دارد که باید این‌ها را از هم جدا کنیم. ولی در عین حال، فضیلت آدمی یکی است. اما در انسان هم اجزای مختلفی کار می‌کنند، مثلاً بدن کار می‌کند ولی آن را بیرون کردیم چون درست است که در آدم بودن من سهم دارد ولی در function آدم بودن من سهم ندارد، یعنی در واقع خوب و بد اجزاء به خوب و بد آدم بودن من ربطی ندارد، امکان دارد بدن مریضی داشته باشم اما آدم خوبی باشم و ممکن است بدن خوبی داشته باشم، اما آدم خوبی نباشم. خوب و بد آدم بودن من، ربطی به بدن من ندارد. هر چند می‌تواند مؤثر باشد، مثلاً مرگ می‌تواند کل قضیه را به هم بزند و باعث مختل شدن کارکرد شود، اما زنده بودن باعث خوب بودن آدم نمی‌شود و تا زنده است نمی‌گوییم آدم خوبی است.

بنابراین می‌توانیم خیراتی را تعریف کنیم که خیرند برای آدمی اما جزء function آدمی به حساب نمی‌آید. به همین دلیل ارسطو این خیرات را خیرات بیرونی یا external goods می‌نامد. خیراتی مانند سلامتی یا پول، معدند یعنی کل سیستم به این‌ها وابسته است ولی نقشی در کارکرد اصلی ندارند.

حال کارکرد اصلی انسان چیست؟ ارسطو کارکرد اصلی انسان را اندیشیدن یا ناطق بودن می‌داند چون این ناطق بودن است که در عالم طبیعت، ویژه انسان است و فقط انسان این کارکرد را دارد. البته نکته جالب در آثار افلاطون هست؛ ممکن است کسی اشکال کند که چه طور ناطقه بودن کار ویژه انسان است، در حالی که ملائک هم ناطقه‌اند؟ پاسخ این است که ما فقط در عالم خودمان نگاه می‌کنیم و کاری به عوالم دیگر نداریم. در این عالم و در میان موجودات طبیعی، فقط انسان است که می‌اندیشد، پس این کار ویژه انسان است. اگر این اندیشیدن خوب صورت بگیرد، انسان، انسان فضیلت‌مندی است. اما کارکرد انسان که فقط اندیشیدن نیست، غیر از بدن و اندیشیدن

چیز دیگری هم در انسان هست، و آن اراده، میل، و جنبه‌های حیوانی هست. پس ما اینجا سه چیز را از هم جدا می‌کنیم؛ یکی بدن و ویژگی‌های بدنی، که این را بیرون کردیم و گفتیم خیر و شر آدمی به این مربوط نیست ولی می‌تواند کل سیستم انسانی را تحت الشعاع قرار دهد. ارسطو، افلاطون و متفکران دیگر هم معتقدند جوهر واقعی انسان هم تفکر است، پس قطعاً این را مربوط می‌دانند یعنی اگر تفکری وجود نداشته باشد، از نظر آن‌ها فضیلتی هم وجود ندارد. این اصل انسان است. اما غیر از این دو، یعنی بدن و اندیشه، بخش دیگری هم دارد و آن اراده کردن، یا کنش، یا فاعلیت است. غیر از تفکر، فاعلیت و خلاقیت هم دارد که امیال، آن را اداره می‌کنند. ارسطو این بخش را جنبه حیوانیت می‌داند. پس حالا این جنبه حیوانیت مسأله است، که آیا جزء کارکرد انسان هست یا خیر؟

در بخش اندیشه اشکالی وارد شده است، شبیه همان حرفی که در مورد بدن گفتیم، ممکن است کسی در مورد اندیشه بگوید، آدم‌هایی هستند که خیلی زیرکند و اندیشندگی خوبی دارند اما آن‌ها را آدم‌های خوبی حساب نمی‌کنیم. یا آدم‌های هستند که زیرک نیستند و اندیشندگی خوبی ندارند اما آن‌ها را آدم‌های خوبی حساب می‌کنیم، پس اندیشیدن هم از خوبی و بدی انسان جدا است. ارسطو این را قبول ندارد، چون معتقد است اینجا اندیشندگی به درستی معنا نشده است.

اندیشیدن یعنی فهمیدن، اندیشیدن یعنی راه را پیدا کردن، یعنی حقیقت را دیدن، این‌ها جزء function اصلی آدم است، اگر انسان این‌ها را نداشته باشد، نمی‌تواند خوب باشد. به خاطر همین می‌گوئید فضایل عقلی یا فضایل فکری جزء کارکرد اصلی ما به حساب می‌آیند، یعنی این‌ها جزء خوب و بد آدم هستند. ممکن است عرف اعتقاد دیگری داشته باشد، اما از نظر فلسفه آدمی که نمی‌فهمد حقیقت چیست، نمی‌فهمد هسته چیست، و حکمت نداشته باشد، اخلاقاً آدم درسته نیست. اگر عقل کسی به خوبی کار نکند، ممکن است مسئولیت متوجه او نباشد، ولی نمی‌گوییم آدم خوبی است.

اندیشندگی یا اندیشیدن، زیرکی نیست. اندیشیدن یعنی فهمیدن، اندیشیدن یعنی راه را پیدا کردن، یعنی حقیقت را دیدن، این‌ها جزء function اصلی آدمی است، اگر انسان این‌ها را نداشته باشد، نمی‌تواند خوب باشد. به خاطر همین می‌گوئید فضایل عقلی یا فضایل فکری جزء کارکرد اصلی ما به حساب می‌آیند، یعنی این‌ها جزء خوب و بد آدمی هستند. ممکن است عرف اعتقاد دیگری داشته باشد، اما از نظر فلسفی آدمی که نمی‌فهمد حقیقت چیست، نمی‌فهمد هستی چیست، و حکمت نداشته باشد، اخلاقاً آدم درستی نیست. اگر عقل کسی به خوبی کار نکند، ممکن است مسئولیتی متوجه او نباشد، ولی نمی‌گوییم آدم خوبی است.

بنابراین در درون انسان سه جزء را تعریف کردیم؛ بدن، اندیشه (این جزء essence و فصل آدمی است) و حیوانیت که بخشی از نفس^۱ است (و جنس آدمی است). اصل حرف این است که اگر کارکرد ما و فصل ما، اندیشیدن است، مزیت ما هم باید به همین مربوط شود، چون گفتیم مزیت و فضیلت دقیقاً به کارکرد مربوط می‌شوند. اندیشه و هر چیزی که به اندیشیدن کمک کند (به آن معنا که گفتم) فضیلت هستند و کارکرد ویژه انسان هستند و می‌توان آن‌ها را فضایل عقلی نام برد. اما امیال و عواطف و احساسات چه؟ این‌ها بخش حیوانی ما هستند، یعنی بخشی از نفس و فعالیت‌هایش مربوط به این بخش است، یعنی حرکت دادن، میل دادن، اشتها کردن، نفرت داشتن و امثال این‌ها. آیا این‌ها هم جزء اخلاقند؟ آیا این‌ها هم جزء خوب و بد آدمی هستند؟ بخشی از این‌ها مربوط به خوب و بد آدمی نیستند، مثلاً حواس پنج‌گانه. اما امیال چه؟ امیال اولاً و بالذات ربطی به اندیشیدن ندارند و کارهای حیوانی‌اند. اما ارسطو حرف مهمی می‌زند؛ امیال از آن جهت که می‌توانند شنونده عقل باشند، در function آدمی سهم دارند. امیال و احساساتی هستند که می‌توانند شنوای عقل باشند، بعضی از امیال یا عرائض ما نمی‌توانند این‌طور باشند، مثلاً هاضمه خود به خود کار می‌کند و کاری به عقل ندارند، اما بعضی امیال این امکان را دارند که صدای عقل را بشنوند. این امیال و احساسات از این جهت می‌توانند در فضیلت انسان و کارکرد خوب انسان سهم داشته باشند. از نظر ارسطو آدم خوب، آدمی است که دو ویژگی داشته باشد؛ یکی جهت اندیشیدنش جهت درستی داشته باشد و خوب کار کند، که این بخش را فضایل عقلانی می‌نامند که جزء جوهر فضیلت آدمی است. و ویژگی دیگر مربوط به امیال و عواطف است، مربوط به آن امیال و عواطفی است که قابلیت این را دارند که شنونده عقل و تسلیم عقل باشند، این بخش را هم فضایل اخلاقی می‌نامند. بنابراین فضایل اخلاقی، فضایل حیوانی انسان هستند و مربوط به فضایل جنبه حیوانی انسان هستند از آن جهت که این حیوانیت در انسان می‌تواند تحت انضباط عقل دربیاید. ولی این امیال چون در حیوان نمی‌تواند تحت انضباط عقل دربیاید، در حیوانات فضیلت نیستند.

پس تا اینجا تا حدی روشن شد، اصل داستان فضیلت‌ها چه هست. نکته اصلی در فضایل این است که فضیلت آدمی یکی بیشتر نیست، اما چون نفس اجزای مختلفی و کارکردهای مختلفی دارد، از جهات مختلفی می‌تواند به فضیلت موصوف شود. یکی از آن جهت که نفس، اندیشنده است که اسمش را فضایل عقلانی^۲ می‌گذاریم. از جهت دیگر نفس کارهای حیوانی هم می‌کند (میل، شهوت و ...)، به خودی خود این بخش function انسان

^۱ برای افلاطون، نفس اساس و اصل حیات است. یعنی نفس است که به بدن حیات می‌دهد، و نفس است که هر چیزی فعالیت می‌دهد، اصل هر فعالیتی است، چون صورت است. ارسطو هم این حرف را قبول دارد، فقط تفاوت ارسطو با افلاطون در تعریف نفس، استقلال است. افلاطون معتقد بود نفس می‌تواند مستقل از بدن باشد، و به بدن احتیاجی ندارد ولی ارسطو معتقد است نفس به بدن محتاج است و نمی‌تواند از آن جد شود. اختلافشان در این است ولی در این که صورت است و حرکت از نفس است، اختلافی ندارند.

^۲ در کتاب ششم در مورد فضایل عقلانی بحث می‌کند.

نیست، چون در حیوانات هم هست و کاری به انسانیت ندارد، اما از آن جهت که تحت انضباط عقل درمی آید، فضیلت است. بنابراین امیال و شهوات از آن جهت که می توانند زیر چتر عقل دربیایند، می توانند موصوف شوند به کارکرد انسان.

سؤال حضار: چرا نام این بخش را هم فضیلت می گذارد؟

پاسخ: فضیلت یعنی مزیت و شکوفایی، یعنی این ها موجب می شوند که انسان، انسان خوبی شود. این ها هستند که کار انسانی ما را خوب می کنند، کار انسانی ما اندیشیدن است، اگر این امیال تحت سلطه عقل باشند، به اندیشیدن کمک می کنند، اما اگر خودشان بی توجه به عقل به

در این سنت فکری اصل انسان و فصل ممیز انسان، ناطقه بودن است. پس شکوفایی انسان باید به شکوفایی ناطقه اش باشد، ناطقه یعنی فکر کردن و اندیشیدن. آن چیزی که کمک می کند به اندیشیدن، چیزهایی هستند که ما آن ها را مزایا یا فضایل عقلانی می نامیم، مثل دقت، صبر، بلندهمتی و...
ولی بخش دیگری هم در انسان هست که در نگاه اول ربطی به ناطقیت انسان ندارد و مربوط به کار و عمل است، مانند حیوانات که آن ها هم متحرکند. ولی اتفاقی ممکن است رخ دهد که این را مربوط به عالم انسانی کند، اگر این بخش تحت انضباط عقل باشد، فضایل اخلاقی می شوند.

مسیرهای دیگر بروند، کم کم عقل را هم تحت الشعاع خودشان قرار می دهند. در این تفکر فلسفی، function اصلی انسان چیست؟ ممکن است خیلی ها این حرف را قبول نداشته باشند^۳، ولی در این سنت فکری اصل انسان و فصل ممیز انسان، ناطقه بودن است. پس شکوفایی انسان باید به شکوفایی ناطقه اش باشد، ناطقه یعنی فکر کردن و اندیشیدن. آن چیزی که کمک می کند به اندیشیدن، چیزهایی هستند که ما آن ها را مزایا یا فضایل عقلانی می نامیم، مثل دقت، صبر، بلندهمتی و ... ولی

بخش دیگری هم در انسان هست که در نگاه اول ربطی به ناطقیت انسان ندارد و مربوط به کار و عمل است، مانند حیوانات که آن ها هم متحرکند. ولی اتفاقی ممکن است رخ دهد که این را مربوط به عالم انسانی کند، اگر این بخش تحت انضباط عقل باشد، فضایل اخلاقی می شوند. ممکن است سؤال کنید این ها چه ربطی به شکوفایی ناطقه دارند؟ اگر این ها مهار نشوند، ناطقه را از کار می اندازند، در واقع مهار شدنشان و تحت انضباط عقل در آمدنشان، کمک به ناطقه است.

^۳ خیلی از آگزیستانسیالیست ها این حرف ها را قبول نداشتند و می گفتند انسان فقط عقل نیست. اما این سنت، سنت قوی ای است و فلسفه اسلامی هم بر همین مبناست و فصل ممیز انسان را ناطقه بودن می دانند.

تا اینجا در مورد تعریف فضیلت گفتم، چند نکته هم در مورد مفهوم حد وسط و فصلش می‌گویم. ما یک جنس داریم و یک differentia یا فصل. گفتیم که فضیلت از جنس state یا ملکات نفسانی است، یعنی مشخص شد جنس آن چیست. اما فصلش یعنی آن چیزی که این ملکه را از ملکات دیگر جدا می‌کند، حد وسط بودنش است.

به نظر می‌رسد می‌توانیم دو بیان در مورد نظریه حد وسط یا the doctrine of mean داشته باشیم. وقتی در مورد نظریه حد وسط صحبت می‌کنیم، quality‌هایی که در نفس من هستند، می‌توانند دو نوع باشند. مثلاً در مورد شهوت، یک quality در نفس من وجود دارد که شهوت را در امیال و کشش‌های من، در حد وسطش نگه می‌دارد، و یک quality دیگری وجود دارد که امیال من را به سمت افراط یا تفریط می‌برد و از حالت اعتدال خارج می‌کند. اینجا نظریه حد وسط را در خودِ نفس نگاه می‌کنم و می‌گویم فضیلت آن است که شهوت در حالت اعتدال باشد و کاری به بیرون و عمل ندارم. این یک وجه نظریه حد وسط است و وجه دیگر نظریه حد وسط مربوط به quality نفس یا mind نیست، بلکه مربوط به فعلی است که در بیرون اتفاق می‌افتد، می‌گویم این کار از منشئی در مغز نشأت گرفته که آن در حد وسط قرار گرفته است. حد وسط این است و این طور نیست که برای حد وسط خط کش بگذاریم و وسط را تعیین کنیم، وسط حقیقی نیست بلکه وسط نسبی است. بنابراین ممکن است حد وسط در افراد با هم متفاوت باشد، حد وسطی که در نفس هر کسی هست، حالت ثابتی ندارد و در موقعیت‌های مختلف ممکن است متفاوت باشد.

حد وسط همیشه reference به correct reason دارد. به عبارت دیگر حد وسط یعنی آن چیزی که عقل سلیم، فهم درست یا correct reason آن را تعیین می‌کند، بر اساس ملاحظات مختلفی مانند مکان و زمان. اما این که correct reason چیست، چند جلسه دیگر به آن می‌رسیم. کسانی که نمی‌توانند به correct reason استناد کنند، به حکیم مراجعه می‌کنند. مانند کسی که خودش پزشک نیست و برای درمان به پزشک مراجعه می‌کند.

روشن است که این حرف را که می‌گوید فضیلت یعنی قرار گرفتن در وسط، از پزشکی گرفته است. چون مفهوم سلامت در پزشکی قدیم تعادل مزاج و اخلاط اربعه بوده است.^۴ این به آن معناست که شما اگر در روح‌تان تناسب نباشد، در جسم‌تان نیز تناسب نخواهید داشت. البته منظور اعمال deliberative است. منظور جایی است که

^۴ ورنر یگر (مؤلف کتاب پاپدیا که به فارسی هم ترجمه شده است)، ارسطو شناس خیلی قدری است. یگر مقاله‌ای دارد، که حدود ۱۰ صفحه است، با عنوان "وجه شباهت پزشکی و اخلاق در ارسطو". نراقی هم در جامع‌السعادات فصلی دارد با عنوان "فی وجوه الشبه بین الطب و الاخلاق".

خودتان، تحت اراده خودتان کاری را انجام می‌دهید، اگر آشفته‌گی پیدا کنید و در نفستان تناسب نباشد، عمل شما هم تناسب نخواهد داشت و نظم و نظامی پیدا نخواهد کرد.

غالباً معتقدند که این نظریه حدوسط، یک rule اخلاقی نیست، یعنی این طور نیست که به شما توصیه کند این کار را کنید یا این کار را نکنید، این نظریه یک context یا یک بستری را تعریف می‌کند که اگر شما خواستید کار خوب را تعریف کنید، یک ظرفیت نظری به شما می‌دهد. بنابراین خیلی‌ها اشکال می‌کنند که این نظریه فایده‌ای ندارد. اما بحث ارسطو، بحث فرااخلاق و فلسفی است. ارسطو یک context در اختیار شما قرار می‌دهد که اگر خواستید بگویید چه چیزی خوب است و خواستید آن را به طور نظری توضیح دهید، از این بستر استفاده کنید.

سؤال حضار: جایی گفتید بدن هیچ تأثیری ندارد، پس مزاج‌ها در این نظریه کجا قرار می‌گیرند؟ به عنوان مثال فردی زود عصبانی می‌شود، این اثر اخلاقی دارد.

پاسخ: ممکن است بدن کل سیستم را مختل کند، اما خودِ بدن، به عنوان بدن، نمی‌تواند در function اخلاقی ما و شکوفایی اخلاقی ما سهم داشته باشد. بدن سهم کارکردی ندارد اما مانند آن سیم رابط که اگر سالم نباشد اتصال را برقرار نمی‌کند، بدن هم اگر درست نباشد می‌تواند سیستم را مختل کند. اما در مورد مزاج، آن‌ها این اعتقاد را ندارند، حرف‌های ابن خلدون است که معتقد بود طبایع و مزاج مؤثر است. اما ارسطو و این‌ها این اعتقاد را ندارند که مزاج می‌تواند اخلاق را متعین کند، اما ممکن است کار را سخت کند. یکی از مفاهیم شانس اخلاقی همین است؛ کار اخلاقی برای برخی پیچیده می‌شود، به دلیل مزاج و شرایط تربیتی و خیلی از عوامل دیگر. در کتاب *بخت اخلاقی*^۵ چهار زمینه برای شانس اخلاقی مطرح شده است؛ یک نوع شانس اخلاقی با این مثال بیان می‌شود؛ فرض کنید دو نفر با هم به سمت کسی تیراندازی می‌کنند که او را بکشند، ولی تیر یکی از آن‌ها به هدف نمی‌خورد و هدف، با تیر شخص دوم کشته می‌شود و قاتل محسوب می‌شود و شخص اول قاتل به حساب نمی‌آید، این یک نوع شانس اخلاقی است. نوع دیگر شانس اخلاقی این است که مثلاً کسی در محیط خوبی تربیت شده است و راحت‌تر انگیزه انجام فعل اخلاقی پیدا می‌کند.^۶

^۵ ترجمه یکی از مدخل‌های دانشنامه استنفورد، که خانم مریم خدادادی آن را ترجمه کرده است.
^۶ در پایان رساله طلب و اراده امام خمینی هم همین چهار نوع شانس اخلاقی بیان شده است.

کلیدواژگان: کارکرد، فضیلت، خیر، اندیشیدن، فضایل عقلانے، فضایل اخلاقے

